

داستان‌های شرلوک هولمز

سرباز رنگ‌پریده

کوشش داستان دیگر

آرتور کانن دویل

ترجمه حشمت‌الله صباغی



فهرست

پیشگفتار	هفت
ابی گرنج	۱
رنگ‌ساز بازنشسته	۳۳
عمارت قدیمی شاسکوم	۵۵
مستأجر برقع‌پوش	۸۱
موکل سرشناس	۹۷
سرباز رنگ‌پریده	۱۳۳
یال شیر	۱۶۱

ابی گرنج

سحرگاه شبی بسیار سرد در اواخر زمستان سال ۱۸۹۷ که سرمای هوا آدم را منجمد می‌کرد کسی چنان شانهام را تکان داد که از خواب بیدار شدم. هولمز بود. روی من خم شده بود و شمعی در دست داشت که نور آن روی چهره بی‌قرارش افتاده بود. با نگاهش به من فهماند که کاری فوری پیش آمده است. او گفت:

— بجنب واتسن، بجنب! کاری پیش آمده! یک کلمه هم حرف نزن! لباست را بپوش و راه بیفت!

ده دقیقه بعد هردو سوار درشکه‌ای بودیم و از خیابانهای خلوت با سرعت به طرف ایستگاه چارینگ کراس می‌رفتیم. اولین طلیعه بی‌رمق سحرگاه زمستانی داشت فرا می‌رسید و ما گاه گاه می‌توانستیم شبخ کارگری سحرخیز را که از کنارمان می‌گذشت در هوای دودآلود و تاریک روشن لندن به صورتی تار و مبهم ببینیم. هولمز ساکت و خاموش خود را در پالتوی کلفتش جمع کرده بود و من هم از خدا خواسته همین کار را کرده بودم چون هوا بسیار سرد بود و ما صبحانه هم نخورده بودیم. این وضع ادامه داشت تا اینکه در ایستگاه قطار چای داغی خوردیم و در جایمان در قطار کنتیش مستقر شدیم. تازه در این موقع بود که کمی یخمان باز شد و هولمز توانست لب به سخن باز کند و من هم توانستم به حرف او گوش بدهم. یادداشتی از جیبش درآورد و آن را بلند خواند:

ابی گرنج، مارشام، کنت، ۳ و ۳۰ دقیقه صبح

می‌شود درحالی که او آدمی احساسی نیست. بله، استنباطم این است که نزاع سختی اتفاق افتاده و جسد را برای واریسی ما در آنجا نگه داشته‌اند. اگر صرفاً یک خودکشی رخ داده بود دنبال من نمی‌فرستاد. درمورد نجات دادن بانو به نظر می‌رسد که در زمان رخداد تراژدی در اتاقش طناب‌پیچ شده بوده. نگاه کن واتسن، چه تجملاتی، - کاغذ گران‌قیمت، مارک ای.بی.، نشان اشرافی، آدرس یک جای خوش‌منظره. فکر می‌کنم که رفیق هاپکینز به فراخور شهرتش زندگی می‌کند و ما صبح جالبی خواهیم داشت. جنایت دیشب قبل از ساعت دوازده اتفاق افتاده است.

- از کجا می‌دانی؟

- با واریسی قطارها و تخمین زدن زمان. حتماً به پلیس محلی خبر داده‌اند، باید با اسکاتلند یارد هم مکاتبه کرده باشند، مسلماً هاپکینز اول به محل واقعه رفته و بعد دنبال ما فرستاده. همه اینها از شب پرکاری حکایت می‌کند. خوب، به ایستگاه چیزلهرست رسیدیم و بزودی شکمان برطرف خواهد شد.

باطی کردن مسیری حدود دو مایل از کوچه‌های باریک روستایی به دروازه باغی رسیدیم. سرایدار پیری در را به روی ما باز کرد. از صورت تکیده‌اش معلوم بود متحمل مصیبت بزرگی شده است. در دو طرف راهی که از میان باغی مصفا می‌گذشت درختهای نارون کهنسال صف کشیده بودند. راه به خانه کوتاه و پت و پهنی منتهی می‌شد که قسمت جلوی آن بر ستونهایی به سبک پلادیو تکیه داده بود. قسمت مرکزی را که کاملاً معلوم بود قدیمی است گیاه پاپیتال پوشانده بود اما پنجره‌های بزرگ نشان می‌داد که تغییراتی برای مدرن‌سازی انجام شده. یک جناح خانه کاملاً نو به نظر می‌رسید. در درگاه خانه با چهره بی‌قرار بازرس استانی هاپکینز روبرو شدیم.

- آقای هولمز، خوشحالم که آمدید. شما هم همین‌طور، دکتر واتسن. اما، واقعیت این است که اگر عجله نکرده بودم دیگر به شما زحمت

هولمز عزیز - ممنون می‌شوم برای رسیدگی به پرونده‌ای که بسیار مهم به نظر می‌رسد از کمک فوری شما برخوردار شوم. این پرونده کاملاً در خط کاری شماست. مراقب هستم که غیر از اقدام به نجات بانو همه چیز دقیقاً به همان صورتی که یافته‌ام بماند. اما خواهش می‌کنم این است که یک لحظه هم درنگ نکنید چون تنها گذاشتن سیر یوستیس در آنجا هولناک است.

ازادتمند شما

استانی هاپکینز

هولمز گفت:

- هاپکینز هفت بار مرا فراخوانده و هر هفت بار کارش کاملاً قابل توجیه بوده. گمان می‌کنم تک تک پرونده‌های او راهشان را به مجموعه تو باز کرده‌اند. واتسن، شیوه روایت تو مایه تأسف است اما باید قبول کنم که تو قدرتی در گزینش داری که تا حد زیادی این ضعف را جبران می‌کند. این عادت مخرب تو که به همه چیز از نظرگاه داستانی نگاه می‌کنی تا کنکاشی علمی، آنچه را که می‌تواند آموزنده و حتی نمونه‌ای کلاسیک باشد زایل می‌کند. تو از کنار منتهای ظرافت و دقت کار می‌گذری تا به جزئیاتی احساسی پردازی که ممکن است هیجان‌انگیز باشد ولی به احتمال قوی برای خواننده آموزنده نیست.

من با کمی تکدر خاطر گفتم:

- چرا خودت آنها را نمی‌نویسی؟

- واتسن عزیز، این کار را خواهم کرد، حتماً این کار را خواهم کرد. درحال حاضر همان‌طور که می‌بینی سرم خیلی شلوغ است اما درنظر دارم که سالهای فراغتم را به تألیف کتاب درسی‌ای در یک جلد اختصاص دهم که تمرکزش صرفاً بر هنرکار آگاهی باشد. ظاهراً تحقیق فعلی ما درباره یک قتل است.

- پس فکر می‌کنی این سیر یوستیس مرده است؟

- به نظرم این طور است. در نوشته هاپکینز تشویش زیادی دیده